



دین پیکره ای متناسب و همگون از اعتقادات، اخلاقیات و احکام است

دین پیکره ای متناسب و همگون از اعتقادات، اخلاقیات و احکام است. بنابراین اگر ما حق هرکدام از این اندامها را ادا نکنیم ناقص خواهد بود. باید به تمامی ابعاد دین با تناسب پرداخته شود.

دین پیکره ای متناسب و همگون از اعتقادات، اخلاقیات و احکام است. بنابراین اگر ما حق هرکدام از این اندامها را ادا نکنیم ناقص خواهد بود. باید به تمامی ابعاد دین با تناسب پرداخته شود.

به گزارش خبرگزاری مهر، نام قاسم کاکایی برای محققان و پژوهشگران حوزه علوم انسانی نامی آشناست. «وحدت وجود به روایت ابن عربی و اکهارت»، «ترجمه کتاب عوالم خیال ویلیام چیتیک»، «ابن عربی، میراث دار پیامبران» و تالیفات ارزنده دیگر به همراه مقالات متعددی که از دکتر کاکایی منتشر شده نتیجه سال ها مطالعه و تحقیق ایشان است که مورد استناد اهالی علم و فرهنگ قرار می گیرد. چنان که از عناوین کتب نیز پیداست حوزه های پژوهشی کار دکتر کاکایی بیشتر معطوف به عرفان اسلامی، عرفان و کلام تطبیقی و فلسفه و کلام اسلامی است. من در یک روز پرکار تابستانی به خدمتشان رسیدم تا از تجارب ارزشمند مطالعاتیشان استفاده کنم و در باب دین پژوهی تطبیقی با ایشان سخن بگویم. وی نیز به رغم مشغله زیاد، با سعه صدر یکایک سؤالات مرا پاسخ گفت. آنچه در ادامه می آید نتیجه گفتگوی یک ساعته من با دکتر کاکایی است که ارمغانتان می کنم.

***جناب آقای دکتر کاکایی، در ابتدا از اینکه وقت خودتان را در اختیار مجله اطلاعات حکمت و معرفت قرار دادید تشکر میکنم. ما در این مجلد که به موضوع «دین پژوهی تطبیقی» اختصاص پیدا کرده در پی یافتن وجه منطقی و مستدلی هستیم که بفهمیم اصولا مطالعه تطبیقی میان ادیان چه ضرورتی دارد. به عنوان نخستین سوال کنجاوم که بدانم از آنجا که ادیان و پیامبران هر دین در بسترهای تاریخی، روانشناختی و اجتماعی متفاوتی ظهور پیدا کرده اند آیا در اساس انجام مطالعات تطبیقی از وجهی مستدل و منطقی برخوردار است یا خیر؟**

در سؤال شما باید چند مفهوم روشن شود. اولین مفهوم، دین و ادیان است. مراد ما از دین چیست؟ وجه مشترکی میان همه ادیان، اعم از ادیان ابتدایی و ادیان تکامل یافته تر، وجود دارد و این وجه مشترک بحث «پرستش» است. اگر ما جوهره اصلی ادیان را پرستش بدانیم، حتی بت پرستی را هم شامل می شود. ممکن است کسی به یک معنا بت پرستی را هم دین به حساب بیاورد، در این صورت پرستش اصل مشترک همه ادیان خواهد بود. حال ما نسبت به ادیانی که در بسترهای تاریخی، اجتماعی و روانشناختی گوناگون ایجاد شده اند، باید اتخاذ موضع کنیم که آیا این دین، بشرساخت است یا وحیانی؟ یعنی آیا بشر آن را بوجود آورده و یا از طرف خداوند به بشر عطا شده است؟

لازم است که این دو موضوع را از هم تفکیک کنیم. باید توجه کنیم که حتی اگر دینی بشرساخت هم باشد، حتما بشر گرایش، ضرورت و نیازی در خودش می دیده که به سمت تاسیس این نهاد اجتماعی رفته است و این نیاز، برخاسته از فطرت بشر است. یعنی میل به پرستش، اقسام مختلف پرستش را بوجود آورده است. پس در واقع، اگر دین را مثل سایر نهادهای اجتماعی بشرساخت هم بدانیم، میل فطری انسان است که اقسام پرستش را در بسترهای تاریخی، اجتماعی و روانشناختی بوجود آورده است. در اینجا بحث از گرایش بشر است. اما وقتی بحث دین وحیانی را مطرح میکنیم، به حیطة بحث از بینش بشر وارد می شویم. در بحث از بینش بشر، وی علاوه بر آن که به یک موجود قدسی گرایش دارد، وجود خداوند را اثبات هم کرده است. در اینجا بشر خداوند را به روش عقلی اثبات می کند.

بعد از وجود خدا، نوبت به اثبات صفات خداوند می رسد. باز هم به همان روش عقلی. از جمله اینکه خداوند حکیم است و رأفت دارد. لازمه حکمت و لطفش وحی هست و فرستادن نبی. ما در علم کلام این مسئله را از مجرای بحث «نبوت عامه» به طریق عقلی مطرح می کنیم. در واقع اثبات می کنیم که آن خداوند لطیف، حی، مهربان و رؤوف برای بشر دین ارسال می کند که این پاسخی به نیاز بشر هم بوده است. یعنی به تعبیر مولانا، دین هم مثل عشق است آنجا که می گوید: «عاشقی گر زین سر و گر زان سر است/ عاقبت ما را بدان شه رهبر است». در واقع اصل دین آن سری است یعنی از طرف خداوند است. با این حال، بشر هم از این سر به سمت پرستش رفته است و در جاهایی نیازش او را به انحراف کشانده است. خداوند برای رفع این انحراف باز هم پیامبر فرستاده است.

باز می گردیم به سؤال شما راجع به دین شناسی تطبیقی. گفتیم که اگر دین را بشرساخت در نظر بگیریم، در پس آن، نیاز فطری واحدی را می بینیم که این سری است. همین طور اگر مسئله وحی را مطرح کنیم که آن سری است، باز هم همان خدای واحدی را می بینیم که در همه مکانها و همه زمانها حضور داشته و می خواسته نیاز بشر را برطرف کند. پس در هر حال بین ادیان مختلف قدر مشترکی وجود دارد که می توانیم راجع به آن صحبت کنیم. با داشتن این قدر مشترک می توانیم از مقایسه ادیان سخن گوئیم چراکه در این صورت قیاس آنها با یکدیگر قیاس مع الفارق نخواهد بود. بنابراین بحث دین شناسی تطبیقی یک بحث منطقی است و مربوط به فلسفه دین است. خاستگاه این بحث شیوه خاصی از مطالعات پژوهشگران غربی است تحت

عنوان comparative study یعنی مطالعات مقایسه‌ای، که عده‌ای آن را مطالعات تطبیقی ترجمه کرده‌اند. در مطالعات مقایسه‌ای تنها تشابه‌ها را در نظر نمی‌گیریم بلکه تشابه‌ها و تفاوت‌ها را حول آن هسته مرکزی بررسی می‌کنیم.

***اگر قرار باشد موضوع را از منظر وحیانی بررسی کنیم می‌توانیم دین شناسی تطبیقی را در ادیان ابراهیمی مطالعه کنیم و تشابه و تفاوت هایشان را با همدیگر بررسی نماییم. و اگر بحث فطرت بشر مطرح باشد، با مسئله پرستش روبرو هستیم و سؤالاتی از این دست که این فطرت رو به کدام سمت و سو دارد، کجا این بحث پرستش پر رنگ تر است، کجا کم‌رنگ تر است و کجا سمت و سوی عرفانی به خود گرفته است؟**

نکته دیگر اینکه وقتی می‌گوییم «دین»، لازم است که مرادمان را روشن کنیم. دین، ابعاد مختلف دارد. هم عقاید را شامل می‌شود، هم اخلاقیات را و هم احکام را. بنابراین در دین شناسی تطبیقی باید ببینیم که در چه بعدی می‌خواهیم ادیان را با همدیگر مقایسه کنیم. در بعد عقاید، اخلاقیات و یا احکام. در اینصورت نوع مطالعه ما تفاوت خواهد کرد. در یک جاهایی مطالعه ما برون دینی خواهد شد و می‌گوییم مسائل را به شکل عقلی بررسی کنیم. مثلاً مسئله وجود یا عدم وجود خدا را می‌توانیم به شکل عقلی بررسی کنیم. ولی یک سری مسائل مثل احکام را باید به شکل درون دینی بررسی کرد.

نکته دیگر اینکه وقتی می‌گوییم دین، دقیقاً مرادمان کدام سطح از دین است؟ در این مقایسه آیا مرادمان دین درجه اول است یا دین درجه دوم؟ یعنی باید بررسی کنیم و ببینیم که مثلاً در مقایسه دو دین اسلام و مسیحیت، آیا دین درجه اول یعنی آن چیزی را که بر پیامبر آن دو دین وحی شده است با هم مقایسه می‌کنیم؟ در این صورت، مراد از وحی آیا متون دینی قرآن و کتاب مقدس است؟ و اگر چنین است این مقایسه به چه روشی صورت می‌گیرد؟ یا خیر، مراد ما مقایسه برداشت‌های متدینان این دو دین از این متون، یعنی دین درجه دوم است؟ یعنی فرض کنید شما برآن هستید که اسلام و مسیحیت را از منظر ابن عربی و اکهارت به عنوان دو عارف متدین بررسی کنید. اینجا شما به دین درجه دوم نگاه می‌کنید. شما خودتان در آن موضع نیستید که بتوانید نظرات و برداشت‌هایتان را از هر دو دین مطرح کنید.

پس لازم است بین دین درجه اول و دین درجه دوم تفکیک قائل بشوید. در نگاه درجه دوم به دین ممکن است شما رویکردهای مختلفی به خدا و متون مقدس داشته باشید، رویکرد فقهی، کلامی، فلسفی و عرفانی. این رویکردها بحث دین شناسی ما را متفاوت می‌کند. همچنین این که شما یک دین را بشرساخت بدانید یا وحیانی موجب تفاوت در نتیجه کارتان می‌شود.

نکته دیگر آن که وقتی بین دو دین که در بسترهای متفاوت تاریخی، اجتماعی و روانشناختی بوجود آمده‌اند تشابهاتی می‌بینید، چه قضاوتی می‌کنید؟ برخی از دین پژوهان در چنین مواردی بحث تقدم تاریخی و اخذ و اقتباس را مطرح می‌کنند. چون دین اول متقدم بوده است، پس دین دوم این وجه مشترک را از دین اول اقتباس کرده است. خیلی از مستشرقان قضاوتشان همین گونه است. وقتی تشابهی بین قرآن و کتاب مقدس دیده‌اند، گفته‌اند که اسلام این وجه را از مسیحیت اقتباس کرده است. اما ممکن است شما از این منظر نگاه کنید که هر دو دین وحیانی هستند و خدایی واحد آنها را وحی کرده است. در این صورت، تشابه دو دین، غریب و دور از انتظار نیست. به تعبیر قرآن، دین از اول تا آخر یک دین است که تکامل پیدا کرده است. خداوند در وحی خویش حتی زمینه تاریخی، اجتماعی، روانشناختی و مزاج قومی را هم در نظر داشته است و مطابق با آن، شریعت‌ها را وضع کرده است یعنی شریعت‌ها بسته به جریان‌های تاریخی، اجتماعی و روانشناختی اقوام با همدیگر فرق می‌کنند. بنابراین تشابه هایشان مربوط به خدای واحدی می‌شود که این تکامل را در نظر داشته است و تفاوت هایشان مربوط به تفاوت شرایط اجتماعی، تاریخی و روانشناختی شان است. بنابراین در اینجا بحث از اقتباس نیست. حتی اگر ما وحیانی هم فکر نکنیم جوامع مختلف، پرستش را از متن فطرت انسانی خویش گرفته‌اند نه آن که از سایر ادیان و یا جوامع اقتباس کرده باشند. به اعتقاد من لازم است در سوال شما این مرزها را روشن کنیم و بگوییم که مرادمان از تطبیق چه هست و با چه پیش فرضهایی.

***به عنوان دومین سوال کنجکاو که بدانم به نظر شما آیا نیاز بشر امروز به دین بیشتر شده است یا خیر؟ و اگر این نیاز تشدید شده به کدامین قرائت و قرائن؟**

در اینجا باید بین نیازهای ثابت و نیازهای متغیر فرق بگذاریم و ببینیم انسان معاصر یا انسان مدرن چه تفاوتی با انسان پیش مدرن دارد. همان طور که در پاسخ به سوال اول مطرح شد بشر یک سری نیازهای ثابت فطری دارد که از زمان تا زمان و از مکان تا مکان تفاوتی نمی‌کند. برخی نیازها، نیازهای غریزی و بعضی نیازها، نیازهای فطری است. مرادم از نیازهای غریزی، نیازهای مادی است مثل خوردن، آشامیدن و... و مرادم از نیازهای فطری نیازهای معنوی است. امیال غریزی ما را به سمت امر محدود و مادی می‌خواند. انسان در بعد غریزه با حیوان مشترک است. اما فرقی که انسان با حیوان دارد مقوله ای است که ما نام آن را نیاز فطری می‌گذاریم. مثل میل به دانستن. حیوان نمی‌خواهد بداند و اگر هم بخواهد بداند خود دانش برایش موضوعیت ندارد بلکه برای رفع نیازهای غریزی‌اش دست به شناخت اطرافش می‌زند. اما انسان میل به دانستن و حقیقت جویی دارد و در همه زمانها هم این میل را داشته است. یا مثلاً میل به زیبایی که در انسان وجود دارد فطری و مربوط به همه زمانها و مکانها است. شما هر قومی را که ببینید هنر دارد. مثلاً انسان هم مانند حیوان می‌تواند در هر ظرفی غذا بخورد اما بشر سعی کرده حتی در ظرف غذایش هم هنر و زیبایی به خرج دهد و این چیزی بیش از نیاز مادی است. هنر، عشق، امیال اخلاقی، میل به نیکی و میل به پرستش و کرنش در برابر یک امر مقدس همه از امور فطری و ثابت انسانی است. درست مثل امور غریزی که نیاز ثابت حیوانی تلقی می‌شوند. در این نیازها بین انسانها تفاوتی وجود ندارد.

اما یک سری نیازها هم نیازهای متغیر است و بسته به شرایط تاریخی و جغرافیایی با همدیگر فرق می‌کند. مثلاً در بحث

اقتصاد، انسان نیاز به تولید و مصرف دارد. در جوامع ساده و بسیط، ماشین و تکنولوژی وجود ندارد و پاسخگویی به این نیاز خیلی ساده است و احتیاج به احکام و قوانین بیشتر و سخت تری ندارد. اما در جوامع پیشرفته و پیچیده امروز، بحث تولید و مصرف و برنامه ریزی و اقتصاد علمی مباحث بسیار پیچیده تری را پیش می‌آورند و نیازهای جدیدی را ایجاد میکنند. مسائل اقتصادی، مباحث ارتباطات و تکنولوژی آن، اعم از ماهواره، تلفن و اینترنت، مسائلی را با خود می‌آورد که برای بشر قبل از مدرنیته مطرح نبود. بانک، بیمه و مسائلی از این دست، پیشتر اصلاً مطرح نبوده است. این نیازها، نیازهای متغیر است. امروزه بشر با پیشرفت های علمی در حوزه اقتصاد، سیاست و مدیریت احساس می‌کند که نیاز خاصی به دین ندارد و می‌تواند برنامه ریزی کند و با برنامه ریزی خود سیستم اقتصادی و سیستم مدیریتی اش را بگرداند. اما خلاءیی که بشر پیدا کرده این است که گرفتار جریان مادیت و ماشینیسم شده است.

در هجمه اطلاعات، توجه شدیدی به بیرون پیدا کرده و انگار توجه به درون را از دست داده و از درون تهی شده است. از این جهت میلی به یک جنبه معنوی را بیشتر از مثلاً صد سال قبل احساس می‌کند. از جهت اقتصادی و مدیریتی کمبودی ندارد و علم متکفل این مسائل شده است. اما خلأ معنویت را علم نتوانسته حل کند بلکه به شکلی بدان دامن زده است. ابتدا بشر چنین می‌پنداشت که خلاء وی ممکن است با روانشناسی حل شود اما حالا به این نتیجه رسیده که این خلاء حتی با روانشناسی هم حل نمی‌شود. می‌توان گفت بحران معنویت، بحران بشر معاصر است که نه تنها متدینان روی آن انگشت گذاشته‌اند بلکه ملحدان هم به آن توجه نشان داده‌اند.

مرادم از معنویت امری است که با خدا به عنوان موجودی که منشاء ارزش ها و معناست گره خورده است. وقتی بشر معنویت را کنار گذاشت نتیجه این می‌شود که افرادی مثل سارتر به صراحت اعلام کنند که خدایا تو نیستی، اما ای کاش می‌بودی. وقتی ما خدا را که پدر آسمانی بود و در سایه او امید و آرامش داشتیم، کنار گذاشتیم و آن خدا برای ما مرد، شبیه به طفلی شدیم که در دامن مادری مرده به دنیا آمده است. وی نیاز به مادر را در خود حس می‌کند ولی در عین حال مادری را نمی‌یابد که با وی ارتباط برقرار کند و این بزرگترین درد و رنج است. طبیعتی که حیات و معنا ندارد با این طفل از سر خشونت برخورد می‌کند و نه از سر لطف و مهربانی. در نتیجه بشر خلاء ای معنوی احساس کرده و به سراغ معنویت های مختلفی رفته است. بشر امروز فریاد می‌زند که ایکاش معنایی بود و می‌شد آن را پیدا کرد. در واقع معنویت نیاز ثابت بشر است. امروز بشر این نیاز را خیلی حس می‌کند.

در مورد پاسخگویی به نیازهای متغیر بشر هم معیارهایی وجود دارد. در دینی مثل اسلام، که مدعی جهانی و جاودانی بودن است، روش و متد پاسخگویی به نیازهای متغیر چگونه است؟ آیا می‌توانیم از خود متون دینی پاسخ هایمان را استنتاج کنیم؟ در این صورت بحث اجتهاد مطرح می‌شود. مرحوم شهید مطهری در کتاب اسلام و مقتضیات زمان این بحث را خوب مطرح کرده‌اند.

نکته دیگر آنکه نیازهایی وجود دارد که ممکن است من تحت تأثیر عوامل مختلفی الان آن را حس نکنم. مثل کسی که خواب و یا تحت تأثیر مواد مخدر است. وقتی که ما مسئله نیازهای بشر امروز را مطرح می‌کنیم بیشتر به مسائل مادی و دنیوی می‌پردازیم. حتی پرداختنمان به مسائل معنوی هم در نهایت برای رسیدن به اهداف دنیوی است. مثلاً من به آسایش، آرامش و امید احتیاج دارم و برخی اسم این را معنویت می‌گذارند. چراکه احساس این نیازها غیر از احساس گرسنگی و تشنگی است. اما به هر حال اینها هم نیازهای دنیوی هستند. از سوی دیگر ما نیازهایی نیز داریم که معنوی و اخروی است ولی چون خواهیم آنها را درک نمی‌کنیم.

پیامبر (ص) فرمودند که «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا» مردم خوابند چون مردند بیدار میشوند. یکی از کارکردهای دین ایجاد این بیداری در همین دنیاست. دین چشم ما را نسبت به مسائل دیگر و جهان دیگری باز می‌کند. امری که در عرفان به آن بیداری می‌گویند. من وقتی بیدار می‌شوم، می‌فهمم که چیزی هست و من گم کرده‌ام. گاهی خوابم یا غافلم و اصلاً در خودم چنین نیازی را احساس نمی‌کنم. به تعبیر زیبایی مولانا، آیا طفل در رحم مادر نیازی می‌بیند که متولد بشود و به جهانی اینچنین وسیع و زیبا پا بگذارد و زیبایی های آنرا درک کند؟ خیر او به خون خوردن خو کرده و نمی‌خواهد به این دنیا بیاید. او منکر وضعیت بیرون از رحم مادرش است. وضعیت ما و این دنیا و عالم دیگر وضعیت همین کودک در رحم مادر است. یعنی اینجا بحث از دو وضعیت غفلت و هوشیاری است. اگر من هوشیار شدم نیازهای دیگری را حس می‌کنم.

دین در واقع چشم را باز می‌کند به خصوص در ابعاد عرفانی. ممکن است انسان مدرن این نیازها را حس نکند اما دین یا معنویت چشم بشر را به این نیازها باز می‌کند. بنابراین همه نیازها آنی و ملموس نیست که در من آگاهمان درکش کنیم. دین نیازهای ما را گسترش می‌بخشد و آن را هدایت می‌کند. به تعبیر قرآن «یزکیهم و یعلمهم الكتاب والحکمه». ما با این دو بعد تزکیه و تعلیم که دستاورد دین است، وارد عالم دیگری می‌شویم و نیازهای دیگری حس می‌کنیم. مثلاً دردی که حافظ می‌کشد از سر نیازی است که حس میکند. این درد هم درد است و هم لذت. لذت و رنج با نیاز ربطی وثیق دارند. اگر نیازی بود و شما به آن رسیدید، لذت می‌بردید و اگر نرسیدید، رنج میکشید. دین و عرفان چشم را باز می‌کنند و ایجاد معنا میکنند. اما این معنویت دیگر دنیوی نیست. انسان در اینجا نیازهای دیگری را پیدا می‌کند و می‌شود حافظ که درد، رنج و لذتی را حس میکند غیر از درد، رنج و لذت عادی که ما روی زمین و در زندگی دنیوی داریم. در کشورهای متمدن امروز هرچند بحث معنویت مطرح است ولی ممکن است در آنجا این نوع دردها و رنجهای و لذتها پیدا نشود.

***سؤال دیگر این است که به نظر حضرتعالی در حال حاضر کدام دین یا ادیان می‌تواند پاسخگوی نیاز انسان امروز باشد؟**

مثل ما در این سؤال، مثل انسانی است که وارد بازاری شده و می‌خواهد بفهمد کالای مورد نیازش را از کدام دکان می‌تواند

بخرد و کدام کالا بیشتر کار او را راه می اندازد. یک بحث این است که باید ببینیم در پاسخ به این سؤال چه دیدگاهی داریم. اگر دیدگاهی پراگماتیستی اتخاذ کرده باشیم، من به سراغ آن دینی می رویم که کارکرد بهتری برای رفع نیازهای ملموس و دنیوی ما دارد. اما حقیقت هم برای ما مهم است. ممکن است دین یک مسئله ای به شما بگوید که به ظاهر رنج آور باشد و به شما نگوید که «حالی خوش باش و عمر بر باد مکن». این برای شما ایجاد درد و رنج می کند. دین ما می گوید آخرتی هست و بنابراین نمیتوانی هر جور که دوست داری رفتار کنی، چون آخرتی هست و عالم وسیعتری در انتظار توست که این دنیا در برابر آن مثل حلقه در بیابان است. اما ممکن است دینی بیاید و بگوید که از آخرت خبری نیست و خوش باش. این دین رنج آخرتی تو را تقلیل میدهد. اگر ما نگاه پراگماتیستی داشته باشیم و بگوییم که در این زندگی کوتاه آرامش، شادی و امید میخواهیم، به سراغ آن دینی میرویم که ما را آرام می کند نه آن دینی که دردی به نام آخرت اندیشی را نیز به دردهای ما می افزاید. در این دیدگاه ما در پی یافتن حقیقت نبوده، فقط می خواهیم در آرامش باشیم. ما بالاخره کدام را می خواهیم؟ آیا در پی آن دید پراگماتیستی هستیم یا آن دیدگاهی که در پی حقیقت است؟ اگر عالم محدود به این زندگی دنیوی نباشد، حتی اگر من نیاز اخروی را درخودم حس نکنم باید در پی حقیقت باشم. یعنی درد حقیقت یابی داشته باشم. انتخاب دیدگاه رقیب به آن می ماند که فردی را که از بیماری سختی رنج می برد با ماده مخدر آرام کنیم و به او شادی زودگذر دهیم و مانع آن شویم که وی به وجود آن بیماری پی ببرد و در صدد معالجه آن برآید. قطعاً آن دینی که بتواند جنبه معنوی انسان مدرن را پوشش دهد، بیشتر مورد توجه قرار می گیرد.

نکته دیگر آن که نباید تصور کنیم که معنویت برای بشر کافی است و اگر شریعت نباشد برای بشر بهتر است. یعنی نباید بین شریعت و معنویت منافات دید. اگر ما به شریعت به عنوان پدیده ای برآمده از دین نگاه کنیم، آن را در جهت تکامل بشر می یابیم. تعبد به شریعت باعث میشود بتوانیم در تمامی ساعات شبانه روز در معنویت بسر ببریم و نه فقط ساعت هایی که مدیتیشن داریم یا به یوگا مشغولیم و یا نماز میخوانیم. چرا که در شریعت، برای من در هر زمان و در هر حالتی حکمی وجود دارد که باعث میشود که در آن حالت، خود را در پیشگاه خدا ببینم. حتی وقتی که میخواهم غذا بخورم یا بخوابم. بیست و چهار ساعت شبانه روز من همهامش میشود ذکر و این، جریان معنویت است در کل زندگی. این معنی و معنویت خود خداست. هر چقدر که ما توجه بیشتری به معنویت داشته باشیم متوجه می شویم که معنویت چیزی جدای از زندگی و رفتار روزمره نیست و در تمامی ابعاد و عرصه هایش جاری است. در این حالت یک زندگی سراسر معنوی پیدا می شود. معنویت گمشده بزرگ بشر امروز است. شریعت می تواند کمک کار جریان معنوی باشد. پس نگوئیم دینی که شریعت دارد کمتر کمک کار معنویت بشر امروز است.

***جناب استاد کاکایی، با توجه به فرمایشات حضرتعالی برای من سوالی مطرح شده است. به ذهنم آمده که به تازگی تحقیقاتی انجام شده که طی آن مشخص شده افراد با توجه به تیپولوژی های گوناگون شخصیتی و سنخ های گوناگون روانی است که به دینی خاص سوق پیدا می کنند و از طرفی بستر های مختلف خانوادگی و اجتماعی و محیطی و روانی نیز در کشش افراد به یک دین خاص بی تاثیر نیست. در فرمایشات شما اینطور متوجه شدم که شما حقیقت طلبی را در گرایش به یک دین امر بسیار مهمی تلقی میکنید. می خواهم بدانم به غیر از این نیاز فطری و میل به حقیقت جویی که شما فرمودید چه نیازی انسان را بر آن میدارد که دشواری های تبعیت از یک دین را بر خودش هموار کند و آنرا بپذیرد. چرا که هر دینی مختصات و ضرورت های خاص خودش را دارد. چه چیزی فرد را بر آن میدارد که گزاره ای دشوار یک دین مثل آنکه باید در راه خدا گرسنگی بکشد، یا عزیزانش را فدا کند یا تن به روابط غیر اخلاقی نسپرد را بپذیرد و از آن تبعیت کند؟**

عقل و یقین ما را به تحمل برخی سختیها وا میدارد. یعنی اگر شما به امری یقین پیدا کردید خود به خود عکس العمل نشان می دهید. اگر فردی، ولو یک بچه، بگوید در اتاقی که شما می خواهید بخوابید ماری وجود دارد، شما چه می کنید؟ آیا دست کم اینطور نیست که جست و جویی انجام میدهید و تا قبل از یقین و اطمینان به عدم وجود مار، دیگر در آن اتاق نمی خوابید؟ عرضم این است که ما در مورد پیامبرانی که بشیر و نذیرند باید کاوش کنیم که گفته آنها درست است یا نادرست. باید با عقل به یقین برسیم. اگر حیات اخروی واقعا وجود داشته باشد نمی شود ریسک کرد.

غیر از عقل یک عامل دیگر است که سختیهای تعبد را بر ما هموار میکند و آن عشق است. این قضیه که امیرالمومنین گفتند نه از ترس جهنم و نه به شوق بهشت خدا را عبادت می کنم، مسئله بسیار مهمی است. یعنی توجه عاشقانه به آنچه چیزی که خدا به من گفته و از من خواسته است. بنابراین باید سه نوع تعبد تاجرانه، تعبد عبیدانه یا برده وار و تعبد عاشقانه را که امیرالمومنین (ع) فرمودند، از هم تفکیک کنیم. تنها در این حالت آخر است که آن تکلیف، کلفت و سختی ندارد و سراسر زیبایی است. نماز ممکن است برای من سختی داشته باشد اما اگر با بینش باشد آنچه چیزی می شود که حافظ به آن اشاره کرده است در آنجا که گفته: «در نماز خم ابروی تو با یاد آمد/ حالتی رفت که محراب به فریاد آمد».

***جناب استاد از نظر شما گفت و گوی میان ادیان چه پیش فرض هایی دارد و چه قواعدی باید در آن رعایت شود؟**

نخست باید روشن کنیم که آنچه مد نظر ماست گفتگوی ادیان است یا گفت و گوی متدینان. در واقع متدینان دو دین هستند که با همدیگر گفتگو دارند. نکته دوم اینکه بحث گفتگو یا دیالوگ تفاوتش با مونولوگ و جدل این است که در مونولوگ یا خطابه من با شما صحبت می کنم و انتظار دارم در پایان بحث تغییری در شما پیدا بشود. در جدل هم باز همینطور است و طرفین صرفاً در پی تغییر طرف مقابل هستند. اما در گفتگو هر دو طرف با یک دید حقیقت طلبی آمادگی دارند که خویشتن و برداشت خویشتن را تغییر دهند. به نحوی که اگر من هم اشتباه می کنم به اشتباه خودم پی ببرم. دیگر آنکه احترام متقابل باید جزو اصول گفتگو باشد. تسامح باید در گفتگو وجود داشته باشد. من باید بدنبال نقاط قوت و

مثبت طرف مقابلم باشم تا بتوانم از او یاد بگیرم. نباید تنها به دنبال یافتن نقاط ضعف و منفی او در جهت سرکوب کردنش باشم. دیگر آنکه باید قبول کنم طرف مقابل من هم قسمتی از حق و حقیقت را واجد است و اینطور نیست که او هیچ سهمی از حق و حقیقت نداشته باشد و همه حق سهم من باشد. باید طرفین گفتگو نسبت به هم، خوش بین و حقیقت جو باشند. نگاهشان به هم باید نگاه انسانی باشد چنانکه علی (ع) در نهج البلاغه خطاب به مالک اشتر فرمود افراد برادر تو هستند، یا در دین با تو اشتراک دارند و یا در بشریت. طرفین گفتگو باید چنین دیدگاهی را داشته باشند تا بتوانند گفتگو کنند.

***به نظر جنابعالی پرداختن به دین شناسی تطبیقی چه فایده ای برای فرد متدین دارد؟**

متدینان در جهان امروز مسائل و مشکلات مشترکی دارند. یعنی یک مسیحی در قلب اروپا با من مسلمان نسبت به مدرنیسم، سکولاریسم و مسائل دیگری مثل مادیت که در حال گسترش در جهان است دغدغه مشترکی داریم. ما در نحوه برخورد با این مسائل و نحوه حلشان میتوانیم از هم یاد بگیریم. متفکران مسیحی خیلی پیشتر از ما با مسائل مدرن روبرو شده اند و به مسائل دینی پاسخ گفته اند. من متکلم مسلمان هم میتوانم روش آنها را در برخورد با این مسائل یاد بگیرم و از موضع دین خودم راه حلی برای حل این مشکلات جدید پیدا کنم. مثلاً در روشهای تفسیری یا هرمنیوتیک اگر در جایی پیشرفت کرده اند، من می توانم از آن استفاده کنم. به عنوان نمونه مالبرانش متکلم بزرگ فرانسوی در تفسیر آیات به ظاهر متضاد کتاب مقدس نکاتی را مطرح می کند و راه حلی برای جمع بین آنها ارائه میدهد که من آنرا در کتاب «خدامحوری» آورده ام. ما میتوانیم در جمع آیات به ظاهر متضاد قرآن همین راه حل را به کار ببریم. یا مثلاً می توانیم از اکهارت، عارف آلمانی، مطالبی را در عرفان دینی یاد بگیریم که در رویکرد عرفانی مان به قرآن مؤثر باشد.

نکته دیگر اینکه مطالعات تطبیقی باعث می شود ما در دین خودمان ثابت قدم تر شویم. وقتی ما به مشترکات واحدی در دو دین متفاوت برخورد می کنیم، می فهمیم که حتماً حقیقتی واحد پشت این موضوع وجود دارد که در دو زمان و موقعیت متفاوت از دو زبان مختلف مطرح شده است و این مسئله به تدین ما نسبت به آن حقیقت کمک می کند.

***اگر در این گفتگو طرف مقابل بعدی از ابعاد دین باوری ما را به چالش کشید آنوقت چه باید کرد؟ آیا مجازیم باز هم حقیقت طلبی مان را داشته باشیم و به ضعف این جنبه از دینمان اذعان کنیم؟ به عبارت دقیقتر به نظر شما در بحث دین پژوهی باید با چه رویکردی به ادیان نگاه کرد؟ با دید برون دینی یا دید درون دینی؟**

همانطور که عرض کردم اگر این چالش در بحث اعتقادات است باید آنرا با محک عقل و منطق بسنجیم و دید برون دینی اتخاذ کنیم. هیچ اشکالی ندارد که من راجع به دینم با سؤالی روبرو بشوم و برای یافتن پاسخ به آن سؤال موضع برون دینی اتخاذ کنم و پس از یافتن جواب در تدین به دین خودم محکمتر و در فهم دین عمیق تر بشوم. ائمه (ع) هم همیشه از چنین چیزی استقبال می کردند. در مسجد با پیروان ادیان دیگر بحث میکردند و حتی در ضمن بحث، تفسیرهای جدیدی از قرآن ارائه می دادند.

***شما کدام روش را در دین پژوهی بیشتر میپسندید؟**

همانطور که بحث شد من در حوزه اعتقادات روش تحلیلی، عقلانی و برون دینی را بیشتر می پسندم. اما در مورد واقعیت دین، روح دین و گوهر دین، روش پدیدارشناسی را بیشتر قبول دارم، یعنی اینکه پدیده دین را از ابتدا و در روند تکاملش نگاه کنیم و روح واحدش را پیدا نماییم.

***علت اینکه شما این دو روش را می پسندید چیست؟ در واقع این دو روش چه برتریهایی نسبت به روشهای دیگر دارند؟**

به نظر من اعتقادات با هست و نیست سرو کار دارد. وقتی که پای هست و نیست به میان آمد شما ناگزیرید پای عقل و منطق را به میدان بکشید. از طرف دیگر، ادیان ظواهر و شریعت های مختلفی دارند. اگر بخواهیم روح ادیان و گوهر آنها را پیدا کنیم ناگزیر باید ظاهر را کنار بزنیم و در پس آن ظاهر، باطن و گوهر را پیدا کنیم. در این حالت روش پدیدار شناسی بیشتر پاسخگوست.

***به نظر شما در عصر حاضر چه آفاتی دین و دیانت را تهدید می کند؟**

به اعتقاد من دین پیکره ای متناسب و همگون از اعتقادات، اخلاقیات و احکام است. بنابراین اگر ما حق هر کدام از این اندامها را ادا نکنیم و بیشتر یا کمتر از حد به آن بها بدهیم با یک پیکره نامتناسب و بی قواره روبرو میشویم که مثلاً سرش خیلی بزرگ و پاهایش خیلی کوچک است. باید به تمامی ابعاد دین با تناسب پرداخته شود. پرداختن بی حد و اندازه به احکام و ظواهر و فراموش کردن بعد اخلاقی و معنوی یکی از این آفتهاست که در جامعه خودمان موجب دین گریزی بخشی از جوانان شده است. آنچه دین و دیانت را از بین میبرد تعصب، ظاهر بینی، قشری گری و تفاوت قائل نشدن بین روح و کالبد دین است. در غیر این صورت شما به جای آنکه خداپرست باشید، دین پرست می شوید. چیزی که اکنون داعش و القاعده به آن معتقدند. یعنی ظاهر را می گیرند و می پرستند اما خدا را فراموش می کنند. به اسم دین تقدس دین، جنایاتی انجام میدهند که آنرا هیچ کافری در حق دیگری انجام نمی دهد. خطر دیگری که دین و دین باوری را به شدت تهدید می کند این است که دین مرکوب سیاست و ابزاری در دست سیاست بازان شود نظیر آنچه امروز در جهان اسلام و در میان گروههای موسوم به بنیادگرا مثل داعش یا القاعده می بینیم. حداقل خطر آن، دین گریزی در میان قشر عظیمی از جامعه است. در این رویکرد، شکست سیاسی موجب میشود این شکست به نام دین رقم بخورد و چه بسا این امر باعث دین گریزی و حتی دین ستیزی شود.

منبع: مجله اطلاعات حکمت و معرفت، شماره ۱۰۷